



که تازیانه شوق است شعله آواز	درآ به زمزمه ای مطرب غزال پرداز
به پیشگاه حقیقت رسم ز راه مجاز	مگر به روشنی این چراغ ربانی
که شیشه خانه دلها ازان رود به گداز	برآر از جگر گرم ناله گرمی
رسم به منزل ازیں راه پرنشیب و فراز	مگر به بدرقه این بُراقِ گردون سیر
که دلشکاف بود موجه اش چو ناخن باز	بریز در قدح گوش ازان می بیرنگ
ازین خرابه وحشت فرا کنم پرواز	مگر به بال و پر این شراب روحانی
که بی حدی نشود قطع راه دور حجاز	خدای را حدی عاشقانه ای سرکن
غم گرانی بار وجود دور انداز	ز دوش خاطر ما بختیان سنگین بار
به نغمه های سبکروح ای نوپرداز	گره ز بال پری پیکران دل واکن
به این فروغ مگر روی دل بینم باز	چراغی از نفس گرم پیش راهم دار
به زاهدان چه سرایت کند ترانه و ساز؟	درخت خشک به آب و هوا نمی جوشد
که مرغ با قفس آهنین کند پرواز	درآ به انجمن صوفیان، تماشا کن
که هم تنور درآید به چرخ و هم خباز	شگفت نیست ز شور خمیرمایه عشق
خوشا دلی که به بال تپش کند پرواز	خوشا سری که ز شور جنون بود در گرد
شرر به آتش سوزان چگونه گردد باز؟	دل رمیده به تدبیر برنمی گردد
دلی که پخته نگردد به شعله آواز	ز آفتاب محال است رنگ گرداند
که از تپیدن دلهاست طبل آن شهباز	وصال می طلبی، یک نفس قرار مگیر
در آن حریم که صائب سخن کند آغاز	رسد به مغز ز دلها نسیم سوختگی

وزن: مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن (مجتث مثنی مخبون محذوف)

